بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سپاس بی‌قیاس سزاوار مالک الملکی است که [illegible]

[illegible] علت [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] انبیاء و اولیاء [illegible]

و آل اطهارش [illegible] عقول و ارواح [illegible]

[illegible] صلوات [illegible] علیهم [illegible]

[illegible]

لوامع [illegible] و انوار [illegible]

[illegible]

و الاوصیاء [illegible] و بعد [illegible] الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

در این اوان سعادت توامان [illegible] زیارت نامه و رسائل [illegible] مطلع [illegible] دوازده [illegible]

آن سید عالی درجات [illegible] بهاء الملة والدین [illegible] و غیره [illegible] هر چند [illegible]

محقق و کامل [illegible] و مجمول [illegible] بنظر [illegible] رسیده [illegible] استفاده

[illegible] و استفاضه آن

دل [illegible]

دیده را نور بخشید انوار
دیده لمعات مقتبس از مشکات ... باشناسایی لوای
ویرتو لمعات تابان ازلی تا تأمل وغور از زبان مقالات ... که از اولیای
ولایت برفشیدن ولی الفور ... ذکر والله ... درآورد و کار دین ... واز این
کیند تا بید و بمنتهی ... ناکام خیابان ... کوید و چون دردل ... محمود ... کسار
مسطوره کویا و بمنتهی مذکوره بود ... انشان ... نشید ... بروانه دار ... بولو
عبارات اثنی عشریات ... برافرازد و ... انجمن ... شبیه ... صفحه بیاض
ولای اهل بیت ... درود ... بمقصود ... صحبت ... باید آورد و ... منزل ابدیت
سانحه چون قدم در وادی ... از اصحاب که در ... بلا ... ضلالت ... بلا ... نیز ...
از احباب ... عبارات ... شکان و لوی ... اهل ... از ... الصلوة والسلام
جمعی ... این عبارات ... باشند ... خاطر مؤمنان ... کرام علیهم ... کنند
روی آورد ... صفحه روزگار یادگار بماند ... انبساط خاطر ... معصوم ... است ...
باید ... تا در صفحه آن که باعث ... دوازده امام ... بلکه ... حرف ... ولی
رساند ... بنابر آن جمع ... شریف حضرت ... بدو ... دوازده ... جاری ... که اوصیای
کل علام ... لایقه و ... والله ... تا خاتم ... جاری ... کریمه ... والعقد
با مجموع عبارات ... ایه وافی ... از زبان آدم ... بر طبق ... عشر نقیبا
جهت آن ... عقل ... صاحبان علم و فهم ... وتعتبنا ... اثنی ... موسی
شد ... ازین ... بنی اسرائیل ... اثنای ... بعد ...
حدیث ... الله میثاق بنی اسرائیل ...
و بفحوای بلاغت ... والله ...
وقطعنا ... اثنی عشر
اسباطا

دوازده

دوازده ... شند
خاتم فاضل کامل ... فاضی ... صلی الله علیه
نور الله ... رحمه الله ... شریعت از زبان آدم ... بیان ... با اولی العزم
المؤمنین آولهم ... ان ... باری ... کرده ... ارشاد ... علی و ...
که فاتح شرایع ... و سنت ... شریعت ... ایشان ...
علیهم شش ... شریعت اوصیای ... باشد ... ظاهر ... ناسخ ... اوصیای
دوازده وصی ... آله در عدد اوصیای ... مذکور ... شده ... آن ...
ودر کتاب ... آل ... بر وجه ... است ... دوازده ... مثاله آملی و
ومن ... و علیهم ... و ... ناسخ شریعت ... اوصیای ... اللّٰهم ... کتاب
که خاتم رسل ... و تفصیل ... جامع ... و ... بعین
جمیع آن ... علیهم السلام ... در کتاب ... مذکور ... نقابت
سنه مذکوره ... قاضی احمد غفاری ... از انصار دوازده ... عبارات
تاریخ جهان آرای ... العقبه ... زبان ... اقتدار ... دوازده
علیه وآله افضل الصلوات ... از مصالح عالم ... محتاج ... در حال ... ابدا
و ... نظام ... از لیل ونهار ... عدد ... علو ...
از ساعات ... و ... تطبیق عالم ... دوازده ... برج
ساعت ... سال دوازده ماه ... فلک ... دوران ...
... آفتاب ... منتهایند
دوران ... خورشید

بزوال
نبوت احمدی از نیر ذات بیت باشد تا شرف و بحر علوی برکه
که دو دوازده برج باشند هو و در تطبیق عالم الشمس المومنین بیت ان دور
و مطلع ولایت توانند در فاتحه کتاب مجالس دوازده برج و دوازده برج و ولایت باشد اتفاق
سبع فاضل کامل در فاتحه سیاره بلا دوازده اند و دوازده برج لطیف و برین والتابع قطع
که خانکه هر یک از نجوم سبعه که سبعه نجوم و سبعه اند شریف و نکته که بین الفلک التابع المعنی را
میکنند هر یک از نسبای سبعه و اخق ابن و حبیب فرموده که بین الفلک اجماله این
که امور ایشان بران دوران نماید و الحق ابن اعرابی در فتوحات و شیخ نور الدین آذری و شبال
اکثر مشایخ صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی و الائمه الکاملین که آفتاب در ان دوره میکنند عدد
که اثنا عشر و فاطمه مثال النبی را دو انور مثال درا ربع حمل قصاع جو آید بر ثروی
نظم آورده اند خانکه هست فلک آفتاب نبوت بهمه دوازده ماه و دوازده کوکب
بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب مثل دوازده و ولایت فرانده که ابیات
احمد مرسل نبوت نموده است تقابل هستاره ولایت به تفصیل آمد از جانب
با فتاب نبوت مذکور کاف از آفتاب ضیاء در علو دوازده صورت که نور و لایت
ز نقصان و احتراق و وبال از آفتاب و ضیاء در علو دوازده راه مینماید خلایق را
و در بیان کتاب از جمله وجوه انحصار او نور آفتاب و ماه راه دوازده برج است
راه مینماید دلها را بسوی حق چنانکه نور آفتاب رست دوازده حفظ باشد
بمسالک و مضایق و مجال نوری که تا در ابصار ابصار پس گوید قرار یافته و در
پس مثال نکته شریف مفهوم میشود و آن این است که حامل ارض حوت است و حوت
و از اینجا نکته اماریت و الواو که حامل ارض معنی حدیث الان باشد
آخر برج که حامل ارض آخر برج ماهی است
که حامل ثقلین

مصالح

مصالح بیت علیه السلام در
تا قیامت ساعت و او هدی از اوصیاء شهادت نیک حجت
و در بیان کتاب از جمله وجوه انحصار ائمه بر دوازده عدد
علوم و دوازده متقول است که اسلام مبنی بر پنج است اذین دو اصل ایمان و علوم
شهادت و حدیث و شهادت رسالت و در این است که از اینها دو اصل دوازده بحث
از دوازده حرف است و کلام حافظ آن دو اصل است و لهذا آل او فرض در عوض شیخ
حافظ آن دو حرف باشد دوازده باشد چون علوم صلوات این و ایشان در میان
در صلوات بر آل او باشد بخلاف آل و او لاد و بسیار است و صلوات بر ایشان
حفظ آن بر آل ایشان و واجب نبوت تا در آن معرفت با پیغمبر شریک بلکه کرد و الله
واجب است بنحو و بیز میگویند که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله حروف بر
در این اشارتی است که ائمه علیهم السلام دوازده اند که در علم دوازده حرف است
در کتاب زبور از جمله وجوه انحصار او صیاء دوازده علیه و آله فرموده که علماء
تمهید و مقدمه است که ائمه اثنی عشر از قریش اند و از غیر قریش نیستند دیگر آنکه
حاصل آن این است که هر که از اولاد نضر این کنانه باشد او قریشی است اول کسی
نسب بر اند که هر که از اولاد نضر شده بالا تر از او تجاوز نماید مالک این نضر مذکور است
صفت قریشیت اوراثابت شده و از و بحضرت صلوات الله علیه و آله متحد بوده
که شرف نسبت قریشیه باو رسیده از آنحضرت اثنا عشر بغمبر
الکریمه و الحقیقه شرف قریش از آنحضرت است بلکه
نمونه مرکز دایره ناشد نسبت
متقابله قریشیه و امانت
و در بیان آن
که دو سلسله

باشند نزد کسی که از زمره [illegible] ائمه دوازده
دو خط اند که [illegible] ابن فهر
[illegible] محمد [illegible] ابن عبدالمطلب ابن هاشم [illegible] ابن لوی ابن غالب [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] ابن کعب [illegible]
[illegible] محمد ابن عبدالله [illegible] ابن کلاب [illegible] مره [illegible]
[illegible] ابن قصی ابن کلاب [illegible]
عبد مناف ابن قصی [illegible] باید که [illegible]
ابن مالک [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible] دوازده [illegible]
و بالجمله چنانکه [illegible] خلفای [illegible]
میکرد [illegible]
دو [illegible] روایت [illegible]
چنانکه گذشت [illegible]
مذکور منقول است [illegible]
لا یزال الامر [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
لا یزال الاسلام [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] دوازده
و ائمه بعد از حضرت [illegible] دوازده اند
دراین [illegible] دوازده
[illegible] تا بازده

[illegible] دوازده [illegible]
خلفای [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] الاثنا عشر [illegible]
قیام دین تا قیام ساعت [illegible]
[illegible]
از قریش [illegible] معصوم [illegible]
در دوازده امام [illegible]
و اخبار صحیحه [illegible] تاریخ الخلفاء [illegible] جلال الدین [illegible]
مذکوره بر دوازده [illegible] فصل الخطاب [illegible]
چنانچه در کتاب [illegible]
از [illegible] حدیث [illegible]
که بعد از [illegible] عظام و خلفای کرام [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
این [illegible] روایت از شیخ [illegible] صلی الله علیه [illegible]
در شرح مصباح [illegible] جعفر ابن محمد صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]
از حضرت [illegible]
اورا [illegible]
[illegible]

گواهیم ... لازم ... [illegible]

و ... [illegible]

براو ... [illegible]

و واجب ساز مر براو نعمت ... [illegible]

و تمام گواهیم از خاص ... [illegible]

اورا از بندگان خاص ... [illegible]

و اگر بخواند و دعا کند ... [illegible]

از من یا او دیدم ... [illegible]

خود و اگر بدین جهت ... محمد صلی الله علیه و آله ... [illegible]

[illegible]

... علی ابن ... [illegible]

... [illegible]

... جابر بن عبد الله انصاری ... [illegible]

... ائمه که فرزندان علی ابن ابیطالب ... علی ابن الحسین ... [illegible]

[illegible]

... محمد بن علی ... جعفر بن محمد ... [illegible]

... صادق علیه السلام ... [illegible]

... حروف مقطعات ... حروف نورانی ... [illegible]

که صراط علی حق نمسکه

نمسکه و از اتفاق عدد چهارده معصوم علیهم السلام عدد [illegible]

موافق است با عدد چهار و [illegible] و نکات و [illegible] که میان [illegible] عدد [illegible]

راقم این کلمات محتوی بر [illegible] است که [illegible] قسم اول تداخل و آن چنان است [illegible]

گوید که از قواعد علم حساب است که [illegible] بر چهار قسم است قسم دوم [illegible]

مجموعه [illegible] باشند چون ده با ده [illegible] و مثل [illegible]

مساوی و مثل یکدیگر باشند چون [illegible] از نصف [illegible] که دو [illegible]

بر [illegible] باشند که [illegible] و [illegible] و آن چنان است که [illegible]

از آن باقی نماند و [illegible] قسم سیم توافق و آن چنان است [illegible]

متداخلان گویند [illegible] اکثر [illegible] قسم [illegible] باشد که [illegible]

چون از [illegible] ثالث [illegible] که [illegible] نصف [illegible]

فالی [illegible] و [illegible] که دو [illegible] و پنج [illegible] بعد

چهار و شش که [illegible] و آن چنان است [illegible] که [illegible] علیهم السلام [illegible]

قسم چهارم تباین [illegible] حروف [illegible]

و [illegible] ثالث [illegible] که [illegible] دوازده [illegible]

برضا [illegible] حروف [illegible] خیانچه [illegible] محمد است صلی الله علیه و آله [illegible]

اسقاط حروف رسالت [illegible] و میان عدد [illegible] تداخل است [illegible]

مبارک حروف [illegible] حضرت رسالت [illegible] و همچنین نسبت [illegible] حضرت صلی الله علیه [illegible]

[illegible] تداخل است [illegible] که حروف [illegible]

و چهار [illegible]

[illegible]

و [illegible] حضرت [illegible]

صاحبان [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] ائمه [illegible]

موید [illegible] حروف [illegible] ائمه [illegible]

میان علو و عدد حروف [illegible] من الملک العلام [illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام

سید انام و علیه [illegible] ذوات ائمه [illegible]

صلوات الله علیه [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

صفا در [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] حروف مبارک [illegible]

محمدی الله [illegible] حروف [illegible] و [illegible] با عدد حروف

علیهم صلوات [illegible] حروف [illegible] نسبت [illegible] حضرت [illegible]

بعد اسقاط حروف [illegible] که حروف [illegible] و در این [illegible]

[illegible] بعد [illegible] رسالت [illegible] و در این [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] علیهم [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام [illegible]

لطیف خیانکه [illegible] باتفاق [illegible] علیه صلوات [illegible]

و نفسنا و انفسکم حضرت امیر المؤمنین [illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام

فاطمه زهرا و [illegible] علی [illegible] رسالت [illegible]

و از [illegible] حضرت رسالت [illegible] ولایت [illegible]

مولاه و [illegible] و مراتب [illegible] حضرت [illegible] و السلام [illegible]

در جمیع فضایل و مراتب [illegible] اسرار [illegible] علیه [illegible]

و همچنین [illegible] علیها الصلوات [illegible]

[illegible] صلوات الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقصد دو حاجت شود مقصد ده اسم
مبارک علی ع از حساب اسم علی ع
بقصد الف میم نون حرف علی
ثم الف ولام جمع یکی با یک وزیر
ایمان نیز یکصد است زیرا که زیر
الف یک وزیر یاء ده وزیر
جلو وزیر الف دیگر نیز یک وزیر نون
پنجاه سر ره الله

[illegible]

نظم

[illegible]

زبر ... ا ... ات
۴۱۸
بینات
الف وان بیم الف
۳۲۶
ان ام ا
۹۲
محمد
۹۲
وصی بحق علی
۳۲۶

یرید الله

[illegible]

[illegible]

یرید الله
۵۱۷
زبر ... ات
بینات
اااال الف ام ام ا
۳۳۷
ابن علی
زبر
یا ری دال اه
۳۹۰
الامام الهمام الحسن
۵۱۷
لیذهب
۸۲۲
بینات
ام اا ال اا
۷۰
ابی عبدالله الحسین
زبر
ل ی زه ب
۷۴۷
ابن العلی
۸۲۲
امام العالمین
عنکم
۴۳۷
بینات
ین ون اف یم
۳۴۷
امام علی زین العابدین
۴۳۷
زبر
ع ن ک م
۱۸۰
الرجس
۵۵۶
بینات
لف ام ایم ین
۳۶۲
ماحی کفر وحامی الاسلام
۵۵۶
زبر
ال ر ج س
۲۹۴

[illegible]

المتبتل ١٣٤

بلتبنات [illegible] ١١١ ٨٧

زبرس ٢٧٩ محمد الباقر وجعفر ١٣٠٤

ويطهركم ٣٣٤ بلتبيت ١٤٢

زبرس ٣٩٠ وامام موسى وعلي ومحمد جواد

تطهيرا ٧٤ بلتبيت ١١٥

زبرس ٦٢٥ والنقي والعسكري والمهدي ٧٤

والله ولي التوفيق وخير رفيق [illegible]

[illegible]

علیهم السلام الحسن [illegible]

که علي الحسين موسى علي محمد [illegible]

علي محمد جعفر [illegible]

علي ١١٠ محمد ٩٢ [illegible] الرضا [illegible] النقي [illegible]

علي الحسين ٩٤١ ٩٢ [illegible] التقي [illegible]

نوبت دوازده دوازده [illegible] القاسم [illegible]

دوانصم باقی ماند [illegible]

زين العابدين الباقر الصادق [illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] از مجموع [illegible] دوازده [illegible] ابو جعفر ابو عبد الله ابو علي [illegible]

دوازده طرح کنیم [illegible] ابو الحسن [illegible]

که ابو الحسن ابو محمد ابو عبد الله [illegible] از مجموع [illegible] باقی ماند [illegible]

ابو محمد ابو القاسم [illegible] دوازده [illegible] دوازده طرح [illegible] از وما

دوازده دوازده طرح [illegible] نوبت دوازده شماع ٧٤

که از توریه و صحف [illegible] ٧٤٩ از وبیل ٣٤١ مقام [illegible]

[illegible] ایلیا قیدار زیارت نامه که از الشیخ [illegible]

باقی ماند و [illegible] ناقش ١٥٨ واقیدیا [illegible] مفاتیح الرحمة ١٣

[illegible] ٢٢٥ [illegible] اهل بیت العصمة ١٣

بلتبنا [illegible] سلام الله علیکم [illegible] معالم دین الله ١٣

محمدت رحمة الله علیه [illegible] للخلق [illegible] مظاهر ١٣

الاوصیاء [illegible] معادن حکم الله [illegible] لطف الله ١٣

[illegible]

[illegible]

فانك لعلم الله ۱۲ خاك لباب الله ۱۲ وقاية العلاية ۱۲ عين اهل الفيوض عليكم السلام

حافظ وحي الله ۱۲ اعلام الهداية ۱۲ ينابيع العلوم ۱۲ ائمة كل الاولى من ابرار

خلفاء رسول الله ۱۲ اسرار اللاهوت ۱۲ هداة دار السلام ۱۲ ... [illegible]

انوار الملكوت ۱۲ سادات الاسلام ۱۲ مغرته بلكه ... وحجت ... كه از

مصابيح الظلام ۱۲ معجبه ومصنفات ... وكونيه ... از انها كه

ورحمته وبركته ۱۲ وازبدايع مؤلفات وصلوتيه وصلوتيه ... وازالفاظ ... تحرير وتقرير

رسائل اثنى عشريات ۱۲ طهارتيه صفات ... منقسم ... اهلت

مبدعات خاصته ان شيخ قدس سره صفات برادر وارزده قسمت ... بالعلف

مبدعات ... اصول عبارات ... وتطبيق علو اين ... حقيقت تطابق

از فروع دين واصول ... ومجتهدين الصحبه ... الملك الاكبر كه ... ظهور

از مبادي دين سايره فقهاء ... سلام الله عليهم ... وتحميد ... مستغنيست و

عصمت يعني ائمه اثني عشر ... خالي از ... از ... اثني عشري و

فروع با اصول است بالالهام و تائيدات ... مسطور است

اينمعنى كه ... قاطع ودليليست ... مجالس المؤمنين وغيره ... فالصنع الله

برهانيست ... وقرآني كه در كتاب ... خليفة الله نوح ... الله

اثبات دين جعفري ... آدم ... محمد حبيب الله

لا اله الا الله وحده لا شريك له ... عيسى روح الله ... الصادق الامين

موسى كليم الله ... المصطفى ... النذير السراج

البشير ... منير

[illegible]

[illegible]

السراج المنير ۰ نقين

لانبي بعده احمد امام المرسلين ... المسلمين

امام الصديقين على ابن ابيطالب وارث المرسلين خليفة ... اقدم القديسين ... العابدين

امام المؤمنين اعلم العالمين ازهد الزاهدين الزكية الرضية ... سيد الشهداء

اطهر الطاهرين الطيب الطيبين النقية التقية ... الحسين

علي وصي الرسول فاطمة بنت محمد ... الامام الثاني الحسن المجتبى ... الامام الثالث

والدة الوصيين البتول الزهراء ... الامام الباقر ... الامام

الامام الرابع صفوة الساجدين زين العابدين الامام الخامس ... الكاظم الحليم ... الامام

الناطق الصادق الامام الصادق الامام السابع ... الامام العاشر ... عليهم

الامام الثامن ابن موسى الرضا الامام التاسع الاجود الجواد ... صلوات الله

الحسن العسكري القائم المهدي صاحب الزمان ... عدد ... اللهم

بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة محبيهم ... اثني عشر ... مسعود

كافر شقي في الجنة ... الائمة من قريش ... قاطرات بركات ... النار

شرف الله قدرهم ... وراقم ... يوم الدين

اين فقرات عاليات مشحون باسعادات ... رب العالمين رحمة للعالمين

بداية بسم الله الرحمن الرحيم ... خاتم النبيين ... امير المؤمنين

مع النبي ... الشفيع الكريم ... على الوصي

وسلمت ... سلام الله عليه

[illegible]

بدال و قطب الله ... تحقیق ... والعباد ...

وانعاد ... علیهم ... امام اول علیه السلام ...

اعجاز حضرات ... اربع ... والعباد ...

و حضرات ... مذکورین ...

والامام ... یا ایها الرسول ... مولی المؤمنین ... اول ...

... ما ینطق عن الهوی ... صالح المؤمنین ... فاروق ... عبیده ... الطعام ...

... یعصمک من الناس ... علی صراط مستقیم ...

... من یامر بالعدل ... علو الصالحات ... خیر البریة ...

... اجمعین عندربهم ... ان الذین امنوا ... حبل الله جمیعا ... العروة الوثقی ...

... الذین ینفقون ... واولوا الارحام ... واورثنا الکتاب ... ومن خلقنا امة ...

... عنده علم الکتاب ... سلام علی آل یاسین ... یقیمون الصلوة ... ویؤتون الزکوة ...

... اصحاب الاعراف ... الا الذین امنوا ... اطیعوا الرسول ...

... اصحاب الیمین ... صراط المستقیم ... محمد ... وصی ... المصطفی ...

... رسول ... الوصی ... علی ...

... مودة فی القربی ...

... علیه السلام ... وصی ...

... وصی ... ولی ... علیه السلام ...

[illegible]

سیف الله علیه السلام نور الله علیه السلام صنع الله علیه السلام ...

لطف الله علیه السلام علم الله علیه السلام ...

حجة الله علیه السلام عین الله علیه السلام ...

روح الله علیه السلام ولی الله علیه السلام وصی نبی ...

علیه السلام ... امام ابرار ... کاشف علوم ...

خواجه قنبر ... علی ... حیدر ...

مظهر العجائب ... قاتل ... دشمن ...

صاحب ... حیدر ... اعدای علی ... محب علی ...

محبان علی ... دوست علی ... عدو علی ...

[illegible]

حسن ان
شه شهید ۱۲ ابن حسن فرزند علی
امام برحق ۱۲ فاطمه حسن بن [illegible] فاضل [illegible]
حسن خلف ۱۲ سخی [illegible] وصی [illegible] زین العابدین [illegible] مخالف
برحق [illegible] امام [illegible] خلیفه [illegible] لعنتی [illegible] سجاد باقر
حسن [illegible] فرزند [illegible] عدو سجاد [illegible] امام محمد باقر [illegible] فرزند علی [illegible]
علی ابن الحسین [illegible] سجاد [illegible] امام [illegible] باقر [illegible] دوست جعفر [illegible]
سجاد نقیب [illegible] امام برحق [illegible] باقر [illegible] جعفر صادق [illegible]
امام [illegible] باقر [illegible] صادق [illegible] امام جعفر [illegible] جعفر کاظم
سجاد و وصیه [illegible] جعفر [illegible] امام برحق [illegible] دوست جعفر [illegible]
امام سادس جعفر [illegible] برحق [illegible] کاظم [illegible] امام برحق [illegible] ۱۲
جعفر [illegible] امام [illegible] موسی کاظم [illegible] عدو کاظم [illegible] فرزند موسی بن علی [illegible] ۱۲
امام [illegible] کاظم [illegible] محب [illegible] امام [illegible] علی [illegible] رضا [illegible] ۱۲
پیرو جعفر [illegible] کاظم [illegible] کاظم [illegible] محب رضا [illegible] دشمن رضا [illegible]
مروری کاظم [illegible] وصی [illegible] کاظم علی [illegible] رضا [illegible] فرزند علی جواد
پیرو موسی کاظم [illegible] رضا [illegible] دوست [illegible] محمد ابن علی [illegible] رضا [illegible] تقی
محب رضا [illegible] امام [illegible] محمد [illegible] خلیفه رضا [illegible] ۱۲ دوست
امام [illegible] محمد [illegible] تقی [illegible] منکر تقی [illegible] دشمن [illegible] نقی
امام محمد جواد ۱۲ [illegible] پیرو [illegible] تقی [illegible] ملعون
امام

[illegible]

نقیب
امام [illegible] ۱۲ خلف نقی [illegible] نقیب نقیب [illegible]
امام علی نقیب [illegible] محمد [illegible] خلیفه [illegible] امام [illegible] عسکری
علی ابن [illegible] ۱۲ محمد [illegible] فرزند [illegible] دشمن نقی [illegible] حسن [illegible] عسکری
علی نقیب [illegible] نقی [illegible] نقیب [illegible] خلف [illegible] عسکری [illegible]
وصی [illegible] نقی [illegible] دوست [illegible] نقیب [illegible] حسن [illegible] عسکری [illegible]
عدو نقیب [illegible] حسن [illegible] عسکری [illegible] مهدی [illegible]
وصی علی نقی [illegible] حسن [illegible] عدو عسکری [illegible] امام محمد مهدی [illegible] دوازده
امام حسن عسکری [illegible] دوازدهمی [illegible] امام [illegible] مهدی [illegible]
پیرو عسکری [illegible] وصی عسکری [illegible] مهدی [illegible] ۱۲
وصی حسن مهدی [illegible] مهدی [illegible] ۱۲
مهدی [illegible] ۱۲ [illegible] اثنا عشر [illegible]
امامان [illegible] ۱۲ [illegible]
اولوا الامر [illegible] ۱۲ [illegible]
التقوی [illegible] ۱۲ [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] اثنا عشری [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible] اثنا عشری [illegible] سلام [illegible]
[illegible] اثنا عشری [illegible]
اثنا عشری [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible]

چانچه حروف لااله الاالله دوازده
وهمچنین فرقه ناجیه که دوازده
امامی‌اند حروف شیعه
دوازده است حروف
اثنا عشری و امام دوازده ... بطن
نیز از نا زینب ... سه روح ...

بتمامی سرهیات سوداین مشعرات شعر بر معجزات محمد ابن اوراق نیز اما
الهامات و عبارات محتوی بر دوامی اشارات احقر عباد الله راجی العفو الله
باز مند شفاعت محمد رسول الله اکه حروف اسم مبارک حضرت نبوی صلعم را
که بر حروف بالقیش بشمارند دوازده میشود وهمچنین اسماء شریفه شش امام
از دوازده امام علیهم السلام که حروف اسم هر یکی از ایشان را که با حروف اسم
بالقیش حساب بشمارند همان دوازده است و عجب اینکه حروف اسماء مکرمه پانزده
دوازده امام که ان سی وشش است حروف اسم هر یکی از ایشان را که با
حروف لقب ایشان داخل نمایند با هم دوازده است و عجیب اینکه حروف
القاب مبارکه نه امام کرام از دوازده امام علیهم السلام که حروف القاب
هر یک از ایشان را که با حروف اسم بالقب جمع کنند همان دوازده خواهد بود
عجب تر اینکه حروف اسم سامی حضرت نبوی صلعم با حروف هر یک از اسماء
معظم مزبوره والقاب مکرمه مذکوره را که با حروف اسم پدر بزرگوار ایشان مذکور
کنند دوازده است غریب تر اینکه حروف اسم مبارک ابوطالب پناه را صلعم
با حروف هر یک از اسماء با مسمه مذکوره والقاب نامیه مزبوره را
که با حروف اسم والده ماجده ایشان گر نمایند باز دوازده است غریب تر
اینکه حروف هر یک از اسماء والقاب مستطاب سابق الالقاب را که
با حروف والقاب هر یک از برادران ایشان شمارند دوازده میشود نادر اینکه
حروف لقبش نیز با حروف اسامی هر یک از برادران دوازده میشود
اعجب العجائب حروف اسم ولقب هر یک از برادرانش که با هم جمع
کنند دوازده است اغرب الغرائب اینکه حروف اسم و

با حروف

با حروف اسم والدین ماجدینش کل که جمع نمایند بعد طرح دوازده دوازده میماند
نادر نادر اینکه چون نام ولقب دیگرش را که با هم حساب کنند بعد طرح دوازده
دوازده می ماند نادر نوادر اینکه سه حرف از اول نامش که ساقط کنند
عدد حروف باقیه بعد طرح دوازده باز دوازده می ماند اعجب العجب العجائب
اینکه دوازده دوازده که از عدد زبر لقبش طرح کنند باز دوازده می ماند
اعجب اعجب العجائب اینکه عدد اسم مبارک سید المرسلین صلی الله علیه و آله
با عدد زبر اسمش که جمع کنند دوازده دوازده از آن طرح نمایند دوازده
می ماند وهمچنین عدد زبر اسامی شریفه پنج امام همام از دوازده امام که عدد
زبر اسم هر یک از ایشان را که با زبر اسمش حساب نمایند بعد اسقاط دوازده دوازده
دوازده دوازده خواهد بود غریب اغرب الغرائب اینکه حرف نام و
لقب را که در یکدیگر ضرب نماید در حاصل ضرب حروف نام با لقب را
بیفزایند دوازده دوازده طرح نمایند باز همان دوازده می ماند و این نام
سعادت انجام مرکب است از دو اسم که حروف اول اسم اول
حروف آخر اول ملفوظات است و حرف ثانی و ثالث آن
کلمه ایست که در قرآن مجید و فرقان حمید در چند سوره مذکور در تفسیر آن
چندین معانی و نکات مسطور است و زبر نقش دال است بر اول
دلیل و با اسقاط یک حرف کلمه ایست که عنوان صحف و کتب آسمانی و
و مجلی است آن اسم ثانی حرف اولش اول اسمیست که هر صاحب
مذهبی و ملتی بمسمای آن محتاج و حرف ثانیش از اول سبع المثانی
مبرهن میگردد و ثالث آن در اول دیدن دیده را روشن میگردانند

[illegible]

و رابع در نماید دیدن میان شب و اول روز بروز میکند و مجموع آن
اسمیست که دلیل گمراهانست و اما لقب خجسته فرجام دان نیز نماید الا آنکه
ثمن اولش از اول طلوع شمس پیدا میشود و ثمن ثانیش با ثمن ثانی و اول
اول ثمن ثالث صرف اول ملکوتیست که هیچ معاند از او فناست
و این هر سه جزو که با هم جمع شوند اسم شاهی بر او صادق آید و مسلم است
و رابع و خامس ضرریست بیش از منفعت است و بالعکس ضررست
که محیط عالم است و سادس کلی بی ضرریست که در اکثر ماه‌ها فراغ‌ها
میشود و رابع و خامس از آن حاصل میگردد و بالعکس ضرریست که جمیع
معاملات دنیوی با آن مربوطه که تحصیل مراتب اخروی نیز با آن مربوط
و ثامن از آخر دنیا و اول آخرت پیداست و از جزای تمام
چون سه ثمن وسط بیکدیگر متفق و متحد گردند اسم سیادت بر آن
صادق است و چنانچه هیچ ثمن ضرر با هم آمیزش کنند و بر مافوقت
یکدیگر ردیف نام و نشان یکی شوند سبز را بر آن مسلم است در سبعی
که چون عدد اصلی عشت را در عدد عشت دیگر ضرب کنند حاصل ضرب
دوازده شود از روزی که عدد آن روز را در عدد روزی دیگر که
ضرب نهند حاصل ضرب دوازده شود بیارند دوازدهم از ماه آدم
زمان فرخنده فالی که چون از عدد اصلی آن اره طرح کنند بقیه عدد
آن از تضعیف ماند دوازدهم شود از ماه و از دهم از هجرت حضرت نبوی صلی الله
علیه و رحمه الله و آله المعصومین و علی اتباعهم الذین نزل فیهم طوبی
وحسن مآب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ... ۱۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

از منشآت میرزا محمد صادق مروزی وقایع نگار سرکار پادشاهی
حضرت خجسته فطرت میرزا عبد الصمد که مرا صدیقی است معتمد اهل و محل
امید که حکایتی است و روایتی سه چار روز درین خط جعفری نگاشته اید
و در حضرت ایشان بعنوان یادگار گذاشته لاجرم بعنوان وامانت اهل
فلاتر قلمی تراشیدم و شکر بر ورقی چون کافور خشک پاشیدم
حکایت اکنون اول ظهر روز یکشنبه ۲۹ شهر ربیع الاول سال یکهزار
و دویست و سی و دو است صفحه را برداشته سر تجلا بنا تحریر گذاشته ام
این صفحه یا بشمار رسد یا نرسد در فضا که هوا سرد است و زمانه را
سوسن بردن نیز دفع رنجم شطرنجی است و نه دریای نردم
اکنون را دیده گریان است و مرا از آنچه می بینم لب خندان ... ارزی
باید که دیده گریان گردد درد آنکه صدیقی ندارم تا درد خود بروی
شمارم یا رازی در میان آرم و حدیثی بکام دل گذارم افسوس که
دردها نهفته ماند و رازها نگفته و گوهرها نسفته و خاطرها از غبار ملال
نرفته شعر در شهری نگار شکسته میشود : زیبا پسری بشت بکش میشود
زلفی که دلی در آن کمند جا کما است : شوخی که برد دل از خشک میشود
مرحبا کشور عراق کز آن خسته‌ها خیزد از رخسار رویان همه مه چهره و
پری منظر : همه شیرین لب و شکرگفتار : هر طرف سروی روان
و از دلهای پریشان از نقابش سیاهی مویان یکی را عالمی
دل در خم زلف بیقرار گرفته و دیگری را حبالیه جان در حلقه

در حلقهٔ کاکل پریشان جسته امان است پرسی لم عنبر بوی پریشان زد (زلف)
گوید جانم کاکل مشکین بدوش انداز زد یعنی آن در خم طره پرچین است و
این در حلقهٔ کاکل مشکین گرد دل ندهد کسی عجب بستگی دل است : آدم
تشمار یش که مشتی ز کاکل است : حکایت پیر اداد در خشم سربیت
زآن بد بناله ابرو گذشت : ای دل با جفای چشم سیه ای دلبری
زبزم درگذشت : نه که خطا گفته ام شعله آذر گذشت : دل از ره
گرد زاری کنان در فغانش رو دیدن آغاز نهد و از شوخ طرار سمند
دلبری می تازید و بخویشتن می نازید من بیدل در قفای این
دوان قدمی چند رفته گفتا بهرزه چرا پوید و از این پوییدن چه
جوید گفتم که دلم برده برشند و لیری اکنون تا دل خود باز نستانم
کجا خواهم شدن خندان خندان گفتا که بگیر تا دلت پس دهیم
اگر برود باز دل گفتم که در غریبی جوید : گفتا که مپرس قطره از خونید : گفتم
که سر آمدن نداری : گفتا اگر تو واگذاری : دستش گرفتم که در کمندش
آرم و به بندش در آرم آهی کشید و آتشم بجان زد : زاری کنان
که حاشا که ترک یار گویم بچشمان سیاهش قسم است که اگر بزورم
بری بزاری آیم و هرگاه بزندانم سپاری به بیقراری گرایم چرا از کف
نمی خون کردم و از دیده خون بار تو بارم راه خود بردار و مرا از دام
غم بگذار که رستگاری عاشق در گرفتاریست صبح بخشه امروزم

ازدی

ازدی بر تر که دارم سیب زنخش فربه بر از به و کمان ابرویش در خور
هر اندازه هر که ببیندش گوید ای زلف تو بر چهره چون ماه زره شادی
دل حزینم را لب شیرینش در حکایت بود و زبان شهد آمیزش بسی از دادن
ناگهان دیو سیاهی گفتش یاران السلام گفتم خدا سلامت ملکی از در چه وقت
آمدن بود کجا هنگام دیدن خدایا این دیو کی بود که دیوانه وار از
در خانه گریخت که بیگانه در آمد : یار شیرین سخن برش رو شد :
چون پری از دیو دید بد خو شد : آری گر نباشد برش جلوه دادندش : گفتم مشغول
شکرباری باش و از حقهٔ لعل مروارید نثار هوا رسپاس این چه دانند مگر
عشق و عاشقی : با اشارهٔ ابرو و غمزهٔ آهوان بیچاره صد حکایت بر زبان ها
گذشت : تا دلش گرفتار آرد زلفکان سیاه بر خم آورد تا دیده اش
خون بار زد ابرو ز کرشمه در هم آورد : نرم نرم حدیث کردی که گرمش کند
گرم گرم سخن گفتی تا ترش نماید بیچاره با دل آمده بود بیدل شد و کار از سالکش
مشکل دست بر سر پای در گل باز رفت : گفتم سرایش تا نیابیده بگوی
طراران پا بگذارد و بهرزه راه منزل عیاران نسپارد این اند
که در آن بیشه بسی آهوی شیرافکن است حکایت بر رسم بسط گویندگان
چنین پنداشته اند که مراد ترتیب این نوادر و می سر در گریبان تفکر است
با کلک مشکین خامه ام را در نظم گونه جواهر آید بادی در دام
صید سخن جهان جهان دارم نه بدر بیوره از دیگران بسیج آرام و تعاره
از این و آن ستده ی گذارم قرص جوین خولیان به زادام و تمران

هنت خدا را که بوی جان می آید ازین داستان زیرا که از جان
برآمده نه از زبان از دل برجوشیده نه از گل زین سبب باشد که جایش در دلی
و جایش بیکران مدعی را انجا طرز سید که حریف چون این توان گفت یا گوهری
باین نمط توان سفت کلا لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا هر نهالی را ثمری و هر حجری را بری و هر گیاهی را اثری و هر
صدفی را گوهری است ولیکن تحیة کتبه الله سیدنا بلا چه سود
که از سودای هری دماغم سوخته و چراغم بیفروخته است ورنه
سران سر این بیان بحرا انگشت را ازدمی و سحر سامری پدیدار
کردمی تا مدعیان دانند کاین فیض خدا داد است حکایت
پیش از این کر مسجد آدینه بگوشت رسید آذانم سرگشته و شوریده و افسرده
از اذانم کاشکی زینتم بگوش بخشیدی یا برش بحلق بخشیدی تا دیگر
بانگ بر نیارد که الصلوة خیر من النوم الله اکبر این عیان است
لا اله الا الله این چه خود جای بیان است هم دانند که نماز بهتر
از خواب است و عسل شیرین تر از آب سبحان الله عجب تحریفی
ما شاء الله نیکو تعریفی است در حیرت آنم که رسول اکرم از چه
این نکته نیافته بود یا بلال چرا بادای این مقال نشتافته بود
یا این نکته بلال نداند و این کنایه هر صاحب عقل بر زبان نراند
خلیفه قریشی این حدیث بی‌سند اند کر نداند تو نیز باز آ الحمد لله
خلاف با اجماع است و بنای امامت محکم باجتماع لا تجمع

لا تجمع امتی علی خطاء اثبات مطلب را دلیلی است کافی و روایت
اصحابی کالنجوم ثبوت دعوی را حجتی است وافی روافض را بارتی
روشن نیست و انگور را زبن ندانند گویند کیست علی را چهارم باز دانم
دگر قول کسان بیکار دانم هو الاول والآخر والظاهر والباطن
در اول گر نباشد نقص او نیست در آخر بودنش بهتر ز اول ای روافض
راه گرده کم با جماع مردم تا چند حدیث بعد برحم عقل حاکم است
با صغر سن قبیح است علی را بر ابا بکر تقدم حاشا که علی بدادی
آغاز زد سبحان الله بعجب داستانی فسادی هری افسانه ام و عجیب
حکایتی در دل اکبری لب گشاده ام نه سنی را انصاف است و نه شیعه را
قدرت بر ترک خلاف مرا چه فتاده تا عاشقیم و مذهب یار ابرهیم
جدا است بسطور باز مذهب و ملت همان جدا است بازش
جانم در تاب و تب ولبم گرم یا رب یا رب از دیده غم ستاره بارم
تا صبح ستاره برشمارم دلم تنگ است و سینای صفا بر تنم بر سنگ
بر نمیتم نصایح هوشمندان نشنیده بر نیارم سر ایدون فرهنگ در پرده آهنگ عراق
و در مضراب نوای نفاق ز رسوا الفت و مخالف نیارم نه تکبر نوی
نیشابور در سینه و نه نغمه حجاز نه شب محنت را کرانه ایست و نه افسانه
مرا پایانی خروس سحری لال از فغان است و مرا از اندوه دل کار بر جان
آن دل گران از ترانه سبوح است و مرا دل گران حمامه صبوح
وطنم مرو و مسکنم شذری منصبم بند که کفر است خود و تابع لکا الدهم

خود و تا این نگار یاد شدیم * یاربانه بدوش مهر و مهیم * هم بد قیر دبیر دیوانم
هم برقیبت برازد پیرانم * ولی اکنون برسالت بری از آن درگاه
محرم وار از حضرت مهجور چندی است با یی سبب حوادث زمانم
وگاه و بیگاه رهاید از دام بلا را اگرم افسون و افسانه تا در میانه
روزگار غدار را چه بهانه باشد که هیچش بها نباشد یا رب شب تاری را
سحری باید زد بنال * ای شب مگر بخت منی که سفید بخت
نباشد * ای صبح مگر روزگار منی که سیاهیت بزود ای مهر تابان
ازار من نیستی که پرده از رخ بر نداری ای ستاره آبله دل من
که راه بیرون شدن نسپاری ای افتاب شتاب تابان شو
ای ماهتاب بسرعت گریزان شو ای شام غم چون شب شادی
بسر آی ای کوکب سحری چون اختر فتنه بدر آی سبحان الله که
میشه پیدا تاریک شب مرا کرانه ندانم چاره کارم در قبضه اختیار
مختار است یا در کف اقتدار وزیر ناهوشیار نه از حضرت ناصب
فکر صائب بینم و نه از وکیل جلیل مرشد مناسب حیله در این کار
بیکار نبود در زمره الغفار الملک بید الواحد القهار حکایت هنگام
طلوع افتاب است هر گرامی در طلب مطلوب شد و با نام
یکی در طلب راه کوی دلبران بر گیرد و دیگری بهوای خاطر سر براه
مهوشان منزل گزیند میخواران بر در خماران بار گشایند و
دل باخته گان بر اثر دلبران دیده انتظار زاهدان سبحه شماره

در آنجا

و ترسا بچه گان در ترتیب زنار زنان همه گویان برو زخود گریانند
و ایتام صنم خوانان بحجاب با خندان هر گرانباری و دلداری بود
هر کجا سبحه است زناری بود * نیش با نوش است ظلمت با ضیا
عیش با غم غنچه را خاری بود مرا هم دلکی پر خون است و گنج وار دل ان
امروز بهوای خبری خوشنود دم و بوهم خویش باغبان دیرینه در نغمه بداعه
چه سود که شام گشت و نیامد زر درصد اشتوق چه خوش بودی که یک
امشبم در کنار بودی و مرا با کام دل با او بوس و کنار در سرای سینه
وقار از رود و رود این و آن وارسته نه ماه غماز را بار بودی و نه
ستاره فتنه ساز را همسایه در خواب محتسب مست و خراب
عسس در کار آب چهره او به ثقات ساغر می افتاب برده غم از
یاد ما نغمه چنگ و رباب تا چه شد تا که یارم را دل در طلبش است و مرغ
روح در برش هما ما که نگارم مهری بکارم کرده و ماهم از روفاداری
بجا آورده است بگوشم صدا آید ز در می رسد * مگر آن جفا جو پیر میرسد *
آری آری یار از یاری رسید پیش جهیدم و چون جان به برش کشیدم
نقد جان بپای رخش ریختیم و چون گیسوان شکین بدامنش در آویختیم
آمد و بنشست و کشای سر آنچه در جو شتم و روی گنج نه خمار کدام
بدره زر سیم سفید داده با سرخش آزرم دیدم در گوشه طاق ساغری
زر باده در شیشه هست بهانه نه یک بارش کردم و بجرعه کرم خمارش
ز سر مستی دید کانش گریان آمد و مرغ دلش از زرش شوق بریان
گفتم دلبرا گریان ز بهر چیستی * سینه بریان از برای کیستی * گریان گریان

گفت که جفا چو پری برده دلم را خندان گفتش آفرین بر آن که
دل برد از گفت تو هم شبی بروز ناشستی نشین و روزی بدر دیار خبر
تا دگر بار ابنا زاری زجور حکایت می‌کنی وقتی بخاطر دارم که صدیقی از من
طالب نصیحتی آمد و مستدعی ایراد موعظتی گشتم که خود مرا موعظه
ضرورست و نصیحتها درکار ولی این بدان که مردم را بد و ندانی
و بدبختان بر زبان نرانند که نیک و بد در نفس خود آدمی است اگر نیک
هم با تو نیک آیند و اگر بدی جمله در مقام کین زیبنی که گل را
بعزت در جیب و دستار کنند از خس و خار در انجاری از برق و شرار
موران ضعیف را از راه بجاروب سلامت رفته است و باران بحیف را
بر سنگ آتش کوفته الغرض با گل نشوی خاری و با خاری از خاری
در آزاری با خدا باش تا خلق با تو باشند از بهر خدا باش تا از بد
جدا باشند دلها بدرشتی خوید مخراش تا سینه‌ات به درشتی
نخراشند نمک باش مرجراحت دیگران مباش تا بر زخم دلت نمک نپاشند
وفا جوی تا جفا نبینی بر پسینی بوی نابالائی مگو که چنین و چنانم تا نگویند
که چنان و چنینی مدعی مشو که بهتر از این و آنم تا مدعیان نگویند که کمتر از آن
و اینی غرض خواهش نفاعت نگاه دار و خود را بقلت قناعت از نظر
مردم ذلیل شمار تا نخواهی اگرچه فقیری امیری چون خواستی اگر امیری
فقیری اگرت از هنر مایه نیست در همه جا پایه نیست که
بی مایه از هنر بی پایه اگر شاه را لیبری هان نگوید که هنر تعال تقول

فهمیدن

فهمیدن است و تعال و تقول فریادها بر کشیدن که اگر این باشد عرب بیابان
مردی است هنرور و رود بهتر از فغان جور بیابانست از معنی جز
این از معنی خداداد است وای آن کس که بی هنر زاد است حکایت
وقتی در یکی از اسفار بمتبع زینه را چو سنگسار آدم شد و بهار را بر ستار
پس از شطار بسیار شبی بکنار رم آمد و از روی باری یک بسیار طاق
ابروان مانند قوس قزح جفت خضاب آورده بنغمی که کمان باشع
افراسیاب است جفت چشمان چون دیده خوبان بخواب آورده
یعنی ترک مستم بر عارض دستان بحنا سرخ کرده که خون
عاشقان ریخته‌ام گیسوان پر پیچ و خم شانه که از خرمن دلی او بچیده‌ام
لب بسخن نگشودی که بسته‌ام خندان بلب دهان بخنده
باز ننمودی که وقت دیدن گوهر غلطان با خود گفتم صید
عجیبی بدامم افتاد خواستم بکنارش آرم و در میانش نشینم از کنارم
کنار گرفت و از میانم راه فرار از پیشم بس گشت و از آغوش کنارم
درگذشت گفتم چه چاره که گریز است اکنون که مرا آتش شوق برانگیخت
گفت برو رمش که کلامم بی زه و بی راست و ابروانم بی چین و بی
گفتم زه زه عجب کلامی چستم برسیدم حقیقت این چه یک چنان است
جواب داد که از بیری جانان گفتم با همه بری ناز و کرشمه است
چرا آبان است گفت رسم شهرها این است چون آب به شدی

چون تیر به تندی از کمان جستم و همچون کمان با ابروی گره در گوشه
نشستم زبان به نصیحتم در گشاد که فرزندا این نه اندیشه که پیران
کامل بهتر از جوانان جاهل اند و کاملان نیکوتر از جوانان بی پدر
میوه رسیده خوشتر از غنچه شکفته و نه هر موی سفید آیت رحمت
و صحبت پیر علامت سعادت گفتم ای پیر ترا از بهر مباشرت
خواستم نه معاشرت طالب مضاجعتم نه راغب ناصحت و واعظ
مسجد آدینه بسی از تو فصیح تر است و هر ابجد دیرینه بعده دیرینه
از تو نصیح تر راه نصیحتم از چه پوید و از جان شیرینم چه جوید لاحول
گویان از خود آزارش کردم و از صحبت خویش مهجورش تا سحرگاه
گردمی تکرار وقنا ربنا عذاب النار حکایت وقتی با ترک سپری
که پیوسته خنجر خون ریز بر کمر داشتی و مژگانی خونریزتر از خنجر العشق
داشتم و گاه و بیگاه بهوای دل صحبتی گاهی شوخی که گلش افشان
آوردمی تا زلف مشکبار از آن آرام ربودی بازی زلفانش پریشان
ساختمی تا دلهای زار لرزان بازم بند گریبانش بگشادم تا گل
جام در آن آید و غنچه با چاک گریبان گیسوان عنبر بیزش باد
میدادم تا نسیم عنبر بو گردد مشک فشان در صحن چمن جلوه دادمی
تا سرو آزاد را پای در گل ماند و شمشاد را دست بر سر
بیش

سنبلش بر لاله رها دمی تا بنفشه سوگوار شد و لاله را داغ بر جگر
دمی در زیر گلش می نشاندم تا فاخته کوکو زنان آید وقتی گلش
بر سر می فشاندم تا بلبل جامه در آن گردد ساغرش بر شکر دمی
تا از لاله آتش چون گل عرق فرو ریزد و آتشش بر گل آوردمی
تا گل بر دامنش چون خار در آویزد تا کهان بر تنگ شکرش شود
راه سیاه راه یافتند بر خرمن هوش غارتگران زنگی سنبلش قد
گلش از بار فرو ریخت و غارتش گل در او بخت سری که دل
بر داشتی بیدل آمد و پائی که بر سر کردی گشتی در گل سنبل پر تابش
پای تاب شد و نرگس بیخوابش با چو زر آتشش در خاکستر نهان گردید
دود آتش از آتش عیان دیگر بازی هوا از جوش افتاد و چراغهای
هوس خاموش گشت چون بهارش موسم خزان در رسید
دو گلبنش را هنگام برگ ریزان گلچیان و باغبان را باهم
حدیث دوستی در میان آمد حبیب و رقیب را قصه
یکجهتی بر زبان آری تا بلبل نغمه سرا شد چو گل از شاخ بجوشد
پر پروانه سوز دل شمع از نفروزد چون تابش در محاق دیدم
همراهانش از پی مهری زمزمه افراق بر کشیدند شنیدم شبنم
زبان گشاده گاه گاه ها به بوستانیم از آنکه که چرا ترک وفا نمود
و راه جفا پیمود نصیحت پیغامش دادم که جانا کمان ابرو علی جوشند

نمکدان پر عسل خروشنده و موران لشکر بر جوشنده چون کار است حالی
از عسل راست و شکرریزی از شکر از قلت مشتری بخروش و ارزان کسادی
بازار بر مجوش نوش لب را کاسه از شکر تهی است مشتری را
کیسه خالی از درم خاتمه صمد اعتمد استند از زبان [illegible] است
نه هنگام گفتن وقت رحیل است نه گاه تاب و توان [illegible] سفر م
نه در استعداد حضر این کارها را دماغی ضرور است فراغی این مهم را
ایاغی در کار است و چراغی انچه بزبان خامه روان آمد و از دل
بر زبان همان بود تا زین بیش چه گویم و زین بعد چون کنم
ولی قدرش بدان و افسانه اش مخوان که بار درخت فصاحت
و ثمر شجر بلاغت و انکه راه الف را بود حرفی چند بر گوید تا دانند
که ندانند و باید که شوانند قل ان کنتم قل فاتوا بکتابکم ان کنتم
صادقین والسلام

[illegible]

یا منطق عن الهوی حرف بلفوظی این فقره دوازده است و از این آیه است که
در سوره والنجم [illegible]
نجم است [illegible] افضل [illegible] الغه [illegible]
از اهوی [illegible]
و ما ینطق عن الهوی [illegible]
حضرت [illegible]
ان [illegible]
سخ بوشیده بود [illegible]
[illegible]
ابن عم خود را [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
و الا حرف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]

ومن یأمر بالعدل در کشف الغمه مذکور است که بعضی گفته اند که آیه هل یستوی
هو ومن یأمر بالعدل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شکل [illegible]
ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم [illegible] در سوره [illegible]
وهو علی صراط مراد از [illegible] سوره [illegible]
ثانی اولیا است علی [illegible] وعنده علم الکتاب [illegible]
مستقیم است وعنده ام الکتاب واو عطف اول در سوره مذکوره [illegible] که مراد از [illegible]
سیزده حرف است اول [illegible] بقره اول [illegible] محمد حنفیه [illegible] ان الذین آمنوا [illegible]
و ثانیه یا الف کتاب است [illegible] بقره [illegible] کشف الغمه [illegible]
وعنده علم الکتاب در کشف الغمه از ابن [illegible] عطف [illegible]
وعنده علم الکتاب [illegible] وعنده علم الکتاب [illegible] ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات [illegible]
ام الکتاب [illegible] ان الذین [illegible] اول [illegible] در کشف الغمه [illegible]
این آیه در سوره [illegible] حروف [illegible] بقره [illegible] که مراد از آنه
عشر است [illegible] حروف [illegible] آن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
اما فقره ثالثه [illegible] امیر المؤمنین بود که یا علی [illegible]
[illegible] حوض کوثر [illegible]
[illegible] بقره اول است
[illegible] جمیع [illegible] بقره [illegible]
[illegible] در کشف الغمه [illegible]
[illegible] بقره [illegible] است [illegible]
که در سوره انعام است [illegible] بقره [illegible]
[illegible] لا یظلمون [illegible]
[illegible] که مراد از [illegible]
[illegible] است [illegible]
حرف [illegible]
[illegible]

اصحاب الاعراف در کشف الغمه از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است [illegible]
که [illegible] آیه [illegible] سوره [illegible]
در تفسیر آیه [illegible] رجال [illegible] سوره [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] الاعراف [illegible] که [illegible] علی [illegible]
آنکه مراد [illegible] اصحاب [illegible] ابراهیم [illegible] والولد [illegible]
[illegible] بقره [illegible] والصافات [illegible] در سوره [illegible] کشف الغمه مذکور است [illegible]
و آیه مذکوره در سوره [illegible] از ده [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
بدون واو عطف [illegible] المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جمیعا [illegible]
اولی ببعض فی کتاب الله [illegible] که مراد از [illegible] است [illegible]
روایات واقع است [illegible] ذی رحم است [illegible] علیهم السلام [illegible]
که [illegible] ایمان [illegible] در سوره آل عمران [illegible]
دوازده حرف است و آیه در سوره [illegible] حبل الله [illegible]
جمیعا و مراد از حبل الله علی ابن ابیطالب [illegible] والصافات [illegible] در سوره [illegible]
[illegible] انهم مسئولون در سوره والصافات آمده که آیه مذکوره [illegible]
انهم مسئولون در کشف الغمه [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
[illegible] ولی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علی [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] علی موصوف [illegible]
بودن [illegible] فقره [illegible] ایشان [illegible]

وا قرار امامت ائمه اثنا عشر زیرا که مذهب حق محبت و متابعت
اهل بیت عصمت و بغض دشمنان ایشان
بعض ... که بعضی ان الله لغنی عن العالمین
جاهل ... ان الله لغنی ... والعصر
فرقه شیعه ... در سوره بقره ... ازان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ... در سوره ... لفی خسر
الا الذین آمنوا ... الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...
لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا ... مراد از الذین آمنوا ... ابن بقره ... کرده ...
ابو جهل ... ابن هشام ... و تواصوا بالحق ... و عطف ... اولیا ...
علیه السلام و سلمان فارسی ... و تواصوا بالصبر ... شیخ ... بزرگوار ...
... آیه که ... نموده ... این بقره ...

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا در کشف الغمه مذکور است که شاه ...
فرمود که مراد از جماعتی که حق تعالی بایشان اشاره فرموده و ایشان را برگزیده و پسندیده
ایم یعنی آنحضرت و ائمه هدی ... و ممن خلقنا امة ... در سوره
اعراف است و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون در کشف الغمه مرویست که حضرت
علی علیه السلام فرمود که این امت هفتاد و سه فرقه اند و از ایشان هفتاد و دو فرقه
بدوزخ روند و یک فرقه در بهشت و آن فرقه آنست که حق تعالی از ایشان
خبر داده است در این آیه که و ممن خلقنا امة و آن فرقه ما هستیم و شیعیان ما

بسم الله الرحمن الرحیم من کتاب زبدة الحقایق امام محمد غزالی
بدان ایدک الله و اعزک فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراض
و مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوعی را از جواهر و اعراض
عالم گویند و عالم در قسمت اول بر دو قسم است عالم غیب و عالم شهادت
و این دو عالم که غیب و شهادت است بحسب اضافات و اعتبارات
باسامی مختلفه ذکر کرده اند عالم خلق و عالم امر و عالم ملک و عالم
ملکوت و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم محسوس و عالم معقول
و عالم ظلمانی و عالم نورانی و مانند این گفته اند و مراد از این جمله که
ذکر شد بمعنی دو عالم است چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه ترا
انسان صغیر و عالم صغیر میخوانند و مجموع عالم را انسان کبیر میگویند ای درویش
تو عالم صغیری و مجموع کائنات عالم کبیر پس تو نسخه و نمودار عالم
کبیری و هرچه در این عالم است در تو نیز هست مجموعه حقیقت
هر دو عالم تویی ای درویش خود را بدان و ظاهر و باطن خود را بشناس
تا اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن این عالم نیز بشناسی و جز این
طریق طریق دیگر نیست ای درویش هر که خواهد که چیزها را کما هی حقه
بداند باید که اول خود را چنانکه هست بشناسد بدانکه اول عالم کبیر
یک جوهر است همچنانکه اول عالم صغیر یک جوهر است و آن جوهر که اول
عالم کبیر است تخم عالم کبیر است همچنانکه آن جوهر که اول عالم صغیر است
تخم عالم صغیر است و هر چیز که در هر دو عالم پدید آمده و می آید بتفاوت

بدانکه آنچه در تخم ایشان بوده پدید می آمد چون این مقدمات معلوم
کردی اکنون بدانکه جوهر اول عالم صغیر نطفه است و هرچه در عالم صغیر
موجود میشود در نطفه وی موجود بود و محال است که هرچه در نطفه عالم صغیر
نبوده باشد موجود شود چون جوهر اول عالم صغیر دانستی اکنون بدانکه
در جوهر اول عالم کبیر اختلاف کرده اند اما اگر تحریر مبحث کنند و از روی
انصاف در این بحر غواصی نمایند بیقین خلاف از میانه برخیزد بعضی
میگویند جوهر اول که تخم عالم کبیر است روح اول است و هر چیز که
در عالم بوده است و خواهد بود در آن روح اول موجود بوده است
و این طایفه اهل شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم
کبیر است عقل اول است و هر چیز که در عالم موجود شده و خواهد شد در عقل
اول موجود بوده است و این طایفه اهل حکمت اند و بعضی میگویند که جوهر اول
تخم عالم کبیر است هیولی اول است و هر چیز که در عالم بوده است و خواهد
بود در وی موجود بوده و این طایفه اهل وحدت اند

بدانکه اهل شریعت میگویند که افلاک و عناصر جمادند و جان و علم و اراده
و قدرت و سمع و بصر ندارند و حرکات ایشان ارادی نیست و اثر که
در این عالم میکنند بی اختیار میکنند و اهل حکمت میگویند که اثر که در این عالم
میکنند هم بارادت و هم بحکمت میکنند چون این مقدمات معلوم کردی
اکنون بدانکه عقول و نفوس و افلاک و انجم اثرهای قوی دارند و جمله
کارهای سفلی باز بسته بعالم علوی است و این چرخ گردان را ایزد سبحانه تعالی

همچنان

همچنان آسیایی ساخته است که خود دانه پیدا میکند و خود آرد میسازد
و خود میرویاند و خود میریزاند و خود جان می بخشد و خود جان می ستاند
شقاوت و سعادت را سبب اوست و احیا و اماتت را باعث او
گفته اند که گردش این آسیا بتقدیر حق تعالی است و چندین گاه است که
می شنوی که کارها و همه چیزها بقضا و قدر حق سبحانه تعالی باز بسته است و معنی
قضا و قدر را نمیدانی اکنون روشن کنم حکم خدای تعالی دیگر و قضای خدای تعالی
دیگر و قدر خدای تعالی دیگر است این اسما اسمای متباین اند
و اسمای مترادف علم او که ازلیست حکم اوست و آنچه سبب وجود
موجود و مجمل اوست قضای اوست و در گردش آنچه مفصل پیدا آورد
قدر اوست و قدر آنست که کار کن حق است سبحانه تعالی و هرچه میکند
در این عالم او میکند پس جمله کارها بتقدیر باشد و اگر این عبارت را
فهم نکردی بعبارت دیگر گویم که فهم آن توانی اکنون روشن کنم علم او حکم اوست
و پیدا کردن اسباب قضای اوست و در کار آوردن اسباب قدر
اوست یعنی آسیایی که در این عالم جمله یکبار قضای اوست و افعال
این اسباب علی سبیل التفصیل قدر اوست و بیقین باید معلوم باشد
که هر چیز که در این عالم حادث میشود امکان ندارد که بی قدر او باشد
پس جمله چیزها بتقدیر خدای تعالی باشد چون معنی قدر دانستی اکنون بدانکه اگر
کسی گوید که رد قدر ممکن است راست باشد و اگر کسی گوید که رد قدر ممکن نیست
هم راست باشد از جهت آنکه رد قدر در چیزهایی ممکن باشد که باز بقدر او

اما در کلیات هیچ چیز ممکن نیست مثلا شخصی عدس بسیار خورد در دل وی
حرارت پدید آید و آغاز تب دق گردد و خوف است که بمیرد
و هلاک شود طبیب وی را شربت کافور داد تا آن حرارت
دفع شود و آن تب از وی برخواست هیچ شک نیست که آن گرمی
بتقدیر حق بود و آن معالجه هم بتقدیر حق شد پس رد قدر هم بقدر نموده
شد و وقت باشد که طبیب حاضر باشد و معالجه بعنوان حذاقت
کند و هیچ چیز مفید نیفتد و تب دق باخر کشد و رطوبات تمام
بتحلیل رفته او را هلاک کند این حکم نفسانیست و کلیست و در باب آثار
افلاک و کواکب نیز همچنین بدان مثلا تابستان آمد و هوا بغایت
گرم شد این گرمی هوا بقدر است و رد آن ممکن نیست اما اگر کسی سردابه
زیر زمین بسازد و در انجا آب روان پیدا کند و هیچ نگذارد دفع گرما
از خود کرده باشد یا زمستان آمد و هوا بغایت سرد شد این سردی
بقدر است و رد این ممکن نیست اما کسی خانه پیدا کند و فرجهای
او را گرفته آتش در وی افروزد و دفع سرما از خود کرده باشد در جمله کارها
همچنین قیاس میکن که در جزئیات ممکن است اما در کلیات ممکن نیست
یعنی دفع بعضی از آثار جزئیه ممکن است اما دفع کلی ممکن نیست اندر روش آنکه
تو ملکی اثر اندیشه نام نهاده و رنجه دیگری میکند اثر تقدیر نام نهاده اند
چون تحقیق بنگری هر دو یکیست و هر دو تقدیر حق تعالی اند رد قدر هم
بقدر میتوان کرد و رد لشکر هم بلشکر می توان کرد و رد آهن با آهن می کرد
لذا

سنگ بسنگ و همچنین رد عقل بعقل و رد جهل بجهل میتوان نمود اندر روش
اگر در بعضی ممکن نبودی اندیشه عاقلان و تدبیر بزرگان عبث بودی
و امر معروف و نهی منکر سفه و بیهوده بودی این سخن بغایت روشن
و از غایت وضوح بعضی از علما در این مسئله سرگردانند اندر روش
اندیشه و تدبیر آدمی اثرها دارد اما همت و خواست آدمی هیچ اثر
ندارد ای بسا عالم و متقی که فرزندی از ایشان در وجود آید
و همت برگمارند که فرزند ایشان همچو ایشان شود سعی و همت ایشان
هیچ سود نکند و در جهل و فسق بماند و ای بسا مطرب و مسخره که از ایشان
فرزندی باشد و همت برگمارند که همچو ایشان شود نشود و در کمال
تقوی و صلاح باشد پس معلوم شد که همت و خواست آدمی را هیچ
اثر نیست زیرا که اگر همت و خواست آدمی را اثر بودی هیچکس در
در عالم درویش و عاجز نماندی و جمله توانگر و قادر شدی آری هر کجا
عملی با همت و خواست آدمی جمع شود اثرها در همت آدمی پدید آید
لکن همت بی عمل را هیچ اثر ندارد پس آنکه بعضی از مشایخ زراق گویند
که ما بهمت فلان را رنجور کردیم یا کشتیم یا صحت دادیم دروغ میگویند
و تقوی می پیرایند اندر روش بسیاری از انبیا و اولیا و حکمای ربانی
بودند چیزهای بسیار میخواستند که باشد و می بود و چیزهای بسیار
میخواستند که باشد و نمی بود اندر روش دنیا جای نامرادیست و
در زیر هر مرادی دو نامرادی تعبیه کرده اند دانایان چون این

و بدان شد به ترک مراد کردند و تسلیم شدند ایدرویش هر که ترک دنیا
کرد خلاصی یافت و هر که رضا و تسلیم اختیار کرد بهشتی شد یعنی اگر چه
بسعی و کوشش و فکر درست و تدبیر صایب دنیا بدست میتوان
آورد و جاه و مال حاصل میتوان کرد لیکن کس نداند و ندانست که فردا
چه خواهد شد صحت خواهد بود یا مرض موت خواهد بود یا حیات عمل خواهد
بود یا عزل بسا پادشاه که فردا معزول شود و بسا توانگر که فردا درویش گردد
و بسا درویش که فردا توانگر شود و هر دریاییست در تموج هر ساعت موجی
و صورتی حادث گردد و صورت اول هنوز تمام نشده که صورت
دیگر پیدا شود و صورت اول را ناچیز گرداند ایدرویش هر که ازین
سخنان یکی تأمل کند و بگوش جان بشنود یقین هم داند که جز ترک دنیا
و رضا و تسلیم و پیشه اختیاری طریق دیگر در میان نیست ایدرویش بدانکه
چون مدت دنیا برآید و روز قیامت شود اجزای قالب هر یکی را
جمع کنند و قالب هر یک تمام شود و روح هر قالبی را باز دهند آن
او آورند و از گورها بیرون آیند و آسمانها در نوردیده شود و زمین را
تبدیل فرمایند و جمله آدمیان را در عرصات حاضر سازند و حساب یک یک را
کرده بمیزان اعمال بسنجند و جمله را در برزخ در آورند و اهل ایمان
و تقوی را از برزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاوید آن
در بهشت باشند و اهل ظلم و کفر را در دوزخ بگذارند تا جاوید باشند
و اهل معصیت را بقدر گناه عذاب کنند و بعد از آن از دوزخ

بیرون

بیرون آورند و به بهشت رسانند این شد سخن معتقد اهل شریعت و این
جماعت را اهل تحقیق ظاهریان میخوانند و پیروان این سخن نکرده اند
بدانکه عقل اول یک جوهر است اما آن جوهر را باعتبارات
و اعتبارات باسامی مختلف ذکر کرده اند چون این جوهر را
دیدند که دریابنده و دریابنده است عقل نام کردند از جهت آنکه
مدرک و مدرک است و چون همین جوهر را دیدند که هویدا و پیدا
کننده است نام او را روح کردند از جهت آنکه روح هم حی و هم
محیی است و چون همین جوهر را دیدند که هویدا و هویدا کننده است
نام وی را نور کردند از جهت آنکه نور هم ظاهر و هم مظهر است و چون
همین جوهر را دیدند که نقاش علوم است بر دلها نامش قلم
کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب علم عالمیان است نام او را
جبرئیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب رزق عالمیان
بود نامش میکائیل کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب حیات
عالمیان است نامش اسرافیل کردند و چون همین جوهر را دیدند
که حقایق چیزها را میستاند و قبض معانی میکرد نامش عزرائیل کردند و چون
همین جوهر را دیدند که هر چه هست و بوده و خواهد بود جمله در وی
موجود است نامش لوح محفوظ کردند و اگر گویند که همین جوهر است
بیت الله و بیت العتیق و بیت اول و مسجد اقصی و آدم کبیر و ملک مقرب

و ملک مقرب و عرش اعظم منجوانند هم از آن باشد تا سخن دراز نشود و از
مقصود باز نمانیم

بیت
مشتاق [illegible]

حقا که [illegible]
روایح نسیم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
نغمه [illegible] انبساط [illegible]
[illegible]
گردانید اگرچه [illegible]
[illegible]
بعضی و عاقبت [illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
بوده بعضی [illegible]
عقلا که عشق [illegible]
فرموده [illegible]
که از لوازم جسمانیات [illegible]
شوق و معقولیت [illegible] جواب
برازنده کمالات صوری و معنوی [illegible]
علوم [illegible]
[illegible] القسم فرموده بودند ارادی چند مشتمل بر [illegible] تا قضا ان

[illegible marginal notes in the right margin]